

هم‌شاگردی

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، آموزشی همشاگردی
سال سوم | شماره سوم | فروردین ۱۴۰۱ | ۵۱۳۰۰/۱۵۲۴/۴۰۰

سال نو مبارک

در این شماره میخوانید:

نوروز در ایران باستان

خاطرات یک روز اردو جهادی

معلم باید همه فن حریف باشد

داستان دنباله دار کشف BL



هم شکر

گامنامه دانشجویشناسی همشاکردی دانشگاه فرهنگیان
سال سوم | شماره سوم | فروردین ۱۴۰۱ | توزیع الکترونیکی رایگان

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان

مدیرمسئول: حنانه دریس
سردبیر: سیده زینب محمدی
طراح جلد و صفحه آرا: فاطمه شیبانی
همکاران نشریه: آسیه قاسمی زاده، آیلین سپهری نیا، دنیا عباسیان،
مریم حیاوی، سارا قیم، سمیه بشیری، مریم دریس، زهرا بچاری زاده،
کوثرالسادات تقوی، حدیث شخم زن، خدیجه قنبری، مرضیه لطفی

فهرست مطالب

دانشتني هاي روانشناسي	۴
نوروز در ايران باستان	۵
طبيعت	۸
رمضان	۸
خاطرات يك روز اردوي جهادي	۹
معلم ابتدایی باید همه فن حریف باشد.....	۱۱
فناوری های جدید	۱۲
کشف BL	۱۴
بچه تر که بودیم	۱۶
حضور ما، ظهور مولا	۱۷

سخن سردیس

رعد بی نند اول؛ زنده شده است جزء گل در دل شاخ و مغز گل بوی بهاری کشد
آن که خمر دانه را علت موه می کشد راز دل درخت را بر سرداری کشد
لطف بهار بشکند رخ خارا باغ را کرچه جفای دی کون سوی غاری کشد

"مولانا"

عرض سلام، ادب و احترام معطر یکایک مخاطبین و حامیان نشریه دانشجوی هم شاگرد
در این هنگام که بوس بهار را در لفظ لفظ زندگانیما حس میکنیم، بر شک روزگار، فرا رسیدن بهار
تازه را به ما وعده میدهد.

فرا رسیدن عید سبز و سعید باستان که رویش جوانه ها و درختان و نو شدن احوال و جانم های عاشقان
را همراه دارد، به هم شما مخاطبین گرانقدر نشریه تبریک و تادبیر عرض میکنیم.

در نشریه حاضر، همپوش همیشه در نظر داریم به درد توانایر و عزم راسخ اعضا صبر صبرم هیت تحریریه
، معسر برآخته داشته باشیم، که مطالب به روز و مفید فایده، پیرامون نوآوری های نوین دانشجوی و
دانش بنیان در جهان، ماه سراسر برکت رمضان، علوم روانشناسی و نظریات و کلیات نوین دنیای
روانشناسی و نیز فلسفه نوروز باستان که گره خورده با تمدن سرزمین با شکوه ما می باشد، برابر شما
مخاطبین گرانقدر که به حق همواره حامیان واقع نشریه و عامل انگیزه همکاری اینجانب در نشریه خودتان
، نشریه دانشجوی هم شاگرد بوده اید، فراهم آوریم.

در اتمای صفت خویش، اینجانب بعنوان سردیس نشریه دانشجوی هم شاگرد، دست یکایک شما
همکاران خوش ذوق، سراسر استعداد و علاقمند این نشریه دانشجوی را همیمان میباشم و بابت تمام
مدد ها و همکاری های عزیزانه خوش ذوق با تمام قلب خویش شما را سپاس میگویم و همیمان تقاضا
دارم همپوش همیشه با حضور سبز خود ما را در ارتقا هر چه بیشتر نشریه خودتان یار کنید.
بر شک لفظات زیبای را در آینده در کنار هم و با همکاری شما عزیزان پیش رو خواهیم داشت.

دانش‌تنی‌های

روانشناسی

آسیه قاسمی زاده

هر انسان در زندگی خود به طور متوسط حداقل یک خاطره ساختگی دارد؛ زیرا خاطرات به مرور زمان تحریف می شوند.

افراد باهوش سریع تر فکر می کنند و دستخط بدی دارند.

اگر به دیگران هدیه دهید، احساس بهتری پیدا می کنید تا اینکه برای خودتان خرج کنید.

افراد خسته راستگو ترند، به همین خاطر آن ها در گفتگو های آخر شب دست به اعتراف می زنند.

تقریباً ۸۰ درصد صحبت ها به صورت گروهی در جمع ها، گلایه هستند.

هرچه شادتر باشید به خواب کمتری نیاز دارید.

بیشتر مشکلات زندگی شما دو دلیل دارد: بدون فکر کردن عمل می کنید یا بدون عمل کردن فکر می کنید.

اگر شخصی به ندرت صحبت می کند اما سریع، او شخصی راز نگهدار است.

یک چشم سالم قادر است حدود ۱۰ میلیون رنگ را مشاهده کند.

افرادی که سعی می کنند احساسات خود را پنهان کنند، در واقع بیشتر به آنها اهمیت می دهند.

وقتی شما به کسی علاقه دارید، مغز شما تمام ابرادات او را نادیده می گیرد و باعث می شود که او کامل به نظر برسد.

نوع موزیکی که گوش می دهید بر درک شما از دنیای اطراف تاثیر گذار است.

صحبت کردن با خود در آینه در واقع شما را باهوش تر می کند!

اعمال مذهبی مثل دعا کردن باعث کمتر شدن سطح پریشانی روانی می شود.

نوروز در ایران باستان

آیلین سپهری نیا

نوروز در لغت

واژه نوروز، از فارسی میانه **nwklwc** است که برگرفته از زبان اوستایی بوده است. مورخان، معادل اوستایی آن را **navaka raocah** حدس می زنند نوگ روچ در دوره های بعد به نوروز و سپس به نوروز تغییر یافته است.

امروزه در فارسی این واژه در دو معنی به کار می رود.

۱) نوروز عام: روز آغاز اعتدال بهاری (برابری شب و روز) و آغاز سال نو

۲) نوروز خاص: روز ششم فروردین با نام «روز خرداد» ایرانیان باستان از نوروز به عنوان «ناوا سردا» به معنی سال نو یاد می کردند. مردمان ایرانی آسیای میانه مانند سغدیان و خوارزمیان، نوروز را نوسارد و نوسارجی، به معنای سال نو می نامیدند.

باور پذیرفته این است که «نوروز» و «چهارشنبه سوری» از جشن هایی هستند که از روزگاران کهن بین ایرانیان رواج داشته و در بسیاری از مناطق ایران مستمر و بدون انقطاع ادامه یافته اند و مانند «مهرگان»، «سده»، «چراغ برات»، «شب برات» و «یلدا» ریشه در اساطیر و فرهنگ بسیار کهن ایرانیان دارند و دارای آداب و رسوم ویژه هستند. جشن ها در ابتدا خیلی ساده بوده اند و به مرور، چیزهایی بر آن ها افزوده شده است؛ اما پایه و اساس جشن های ایرانی دو موضوع مهم بوده است:

حرکات خورشید، که به آن چرخ گردون می گفتند و به طور مشخص چهار جشن ایرانی با آن پیوند دارد: نوروز برابری شب و

روز، یلدا بزرگترین شب، تموز یا تیرگان بزرگترین روز و مهرگان برابری شب و روز پاییزی.

پایه دوم، روح اجدادی است؛ زیرا مردمان قدیم اعتقاد داشتند که در روزهای ویژه ای روح مردگان (فروهر) به دیدار اقوام می آید. در جشن های ایرانی روح مردگان هم بازمی گردند اما جشن های دیگری نیز با ارواح مردگان پیوند دارند که امروزه در ایران رونق ندارند اما در آیین های هندویی و بودایی ادامه دارند مانند چراغ برات (روشنایی) که در بودایی ابن (بون) نام دارد.

امروزه جشن و دشن و «سور» همگی به معنای جشن، شادمانی بکار می روند اما در فارسی کهن و زبان پهلوی «سوری» به چم سرخ بوده واژه سول Sul به معنای خورشید از همین خانواده است. در زبان فارسی گل سوری و سهروردی (وَرْد یعنی گل) به معنای گل سرخ از همین ریشه است.

نقش برجسته ای از ازدواج دموزی (ایزدگیاهی در اسطوره سومری) با اینانا (الهه باروری). به نظر می رسد دو روایت ایرانی (داستان سیاوش) و هندی (اسطوره رام و سیتا) خود با روایت کهن بین النهرینی دموزی و اینانا مربوط هستند و ارتباط فرهنگی کل منطقه را گزارش می دهد.



به تاج زرین او، جهان نورانی شد و مردم شادمانی کردند و آن روز را روز نو و جم را جمشید نامیدند. مهم ترین چهره های اسطوره ای مانند جمشید، سیاوش و کیخسرو پیوندی نزدیکی با نوروز دارند. نوروز روز پیروزی بزرگ جمشید بر دیوان است که نماد پلیدی هایی چون سرما، تاریکی، جهالت و خشونت بودند. عروج جمشید و عروج کیخسرو در این روز اتفاق افتاد که تفاسیر گوناگونی را به همراه دارد. در این روز جمشید جهان غیب را در جام جهان نما مشاهده کرد، همان جامی که در آن کیخسرو جای بیژن را مشاهده کرد و رستم را به دنبال او فرستاد. اما حکایت دگردیسی و بازآفرینی سیاوش، حکایتی ویژه است که با روایت هایی مانند آدونیس، پرسفون، ازیریس یا تمرز قابل مقایسه است.

همچنین در برخی از روایت ها، از زرتشت به عنوان بنیانگذار نوروز نام برده شده است. در برخی از متن های کهن ایران از جمله شاهنامه فردوسی و تاریخ طبری، جمشید و در برخی دیگر از متن ها، کیومرث به عنوان پایه گذار نوروز معرفی شده است. پدیدآوری نوروز در شاهنامه، بدین گونه روایت شده است که: جم (یمما) در حال گذشتن از آذربایجان، بر روی تخت جمشیدی ارگ جمشید در آنجا فرود آمد و با تاجی زرین بر روی تخت نشست با رسیدن نور خورشید به تاج زرین او، جهان نورانی شد و مردم شادمانی کردند و آن روز را روز نو و جم را جمشید نامیدند. مهم ترین چهره های اسطوره ای مانند جمشید، سیاوش و کیخسرو پیوندی نزدیکی با نوروز دارند. نوروز روز پیروزی بزرگ جمشید بر دیوان است که نماد پلیدی هایی چون سرما، تاریکی، جهالت و خشونت بودند. عروج جمشید و عروج کیخسرو در این روز اتفاق افتاد که تفاسیر گوناگونی را به همراه دارد. در این روز جمشید جهان غیب را در جام جهان نما مشاهده کرد، همان جامی که در آن کیخسرو جای بیژن را مشاهده کرد و رستم را به دنبال او فرستاد. اما حکایت دگردیسی و بازآفرینی سیاوش، حکایتی ویژه است که با روایت هایی مانند آدونیس، پرسفون، ازیریس یا تمرز قابل مقایسه است.

گیاه آدونیس

منشأ و زمان پیدایش نوروز، به درستی معلوم نیست. برخی از روایت های تاریخی، آغاز نوروز را به بابلیان نسبت می دهند. بر طبق این روایت ها، رواج نوروز در ایران به سال ۵۳۸ (قبل از میلاد) یعنی زمان حمله کوروش بزرگ به بابل بازمی گردد. مردم بابل از دوران های بسیار قدیم، روز اول سال را، عموماً در اعتدال بهاری (۲۱ مارس) جشن می گرفتند. این زمان اول بهار و آغاز فصل نو است، زمانی که طبیعت از خواب زمستانی بیدار می شود، در حقیقت آغاز سال نو بود. از لوحه ها چنین بر می آید که این جشن تقریباً از ۲۳۴۰ سال، پیش از میلاد، شناخته شده بود. مری بویس معتقد است که ایرانیان از دیرباز، بر اساس آیین میتراپیسم، جشن های بزرگی چون جشن های بهاره و پاییز مهرگان را بر گزار می کردند ولی شکوه جشن بهاره بابلیان، ممکن است موجب رهنمود ایرانیان به برگزاری جشن سال نو در این ایام شده باشد. عید آغاز سال در بین النهرین (بابل و آشور) و همچنین در ایلام در اصل بازگشت ایزد شهید شونده، دموزی بود که معتقدان نظر داشتند او هر ساله می میرد و بار دیگر به حیات برمی گردد. مرگ او مرگ جهان گیاهان و حیات مجدد او حیات مجدد جهان گیاهی بود. سپس در پی عزاداری هایی که برای ایزد شهید شونده، مظهر برکت، مظهر زندگی و مرگ جهان گیاهی انجام می شد، اشک های بسیاری ریخته می شد که این اشک های ریخته شده نماد باران و نوعی جادوی باران آوری و آب بود، در پی این عزاداری و اشک ریختن ها بود که ایزد به شهادت رفته بار دیگر در روز نوروز زنده می شد و زندگی از سر می گرفت.

فینیقی ها در آغاز بهار مراسمی داشتند به نام مراسم آدونیس. آدونیس یک روح گیاهی است که مرگ و بازگشت او به زندگی معرف خواب طبیعت در زمستان و احیای آن در بهار است. آدونیس از درختی به دنیا آمد و مردم روغن آن درخت را در جشن مربوط به روز سال که اول اعتدال ربیعی بوده به کار می بردند. از مشخصات جشن، کاشت بذرهای سبز در ظرف های گلدان بود. این رسم هنوز در بین مسیحیان قبرسی معمول است. مردم این ظرف های سبز را باغ های آدونیس می نامیدند. سپس بعد از چند روز سوگواری، این سبزه ها را به دریاها یا آب های روان می انداختند. غرض اصلی از این تشریفات تحریک باروری زمین و رشد نباتات بوده است و مقصود از به آب انداختن سبزی ها تأمین باران بوده است.

همچنین در برخی از روایت ها، از زرتشت به عنوان بنیانگذار نوروز نام برده شده است. در برخی از متن های کهن ایران از جمله شاهنامه فردوسی و تاریخ طبری، جمشید و در برخی دیگر از متن ها، کیومرث به عنوان پایه گذار نوروز معرفی شده است. پدیدآوری نوروز در شاهنامه، بدین گونه روایت شده است که: جم (یمما) در حال گذشتن از آذربایجان، بر روی تخت جمشیدی ارگ جمشید در آنجا فرود آمد و با تاجی زرین بر روی تخت نشست با رسیدن نور خورشید

نوروز در دوره هخامنشیان

در سنگ نوشته های به جا مانده از دوران هخامنشیان، به طور مستقیم اشاره ای به برگزاری نوروز نشده است. اما بررسی ها بر روی این سنگ نوشته ها نشان می دهد که هخامنشیان با جشن های نوروز آشنا بودند. برخی گمان دارند که کوروش بزرگ، نوروز را در سال ۵۳۸ (قبل از میلاد)، جشن ملی اعلام کرد و در این روز برنامه هایی برای ترفیع سربازان، پاکسازی مکان های همگانی و خانه های شخصی و بخشش محکومان اجرا می نمود. به این گمان، این آیین ها در زمان دیگر پادشاهان هخامنشی نیز برگزار می شد. گفته می شود که در زمان داریوش یکم، مراسم نوروز در تخت جمشید برگزار می شد و جشن نوروز را با شکوه برپا می کردند. داریوش اول هخامنشی سکه ای از جنس طلا ضرب نمود که در یک سوی آن سربازی در حال تیراندازی نشان داده شده است و گمان می رود که به مناسبت نوروز سال ۴۱۶ (قبل از میلاد) بوده باشد.

برخی از پژوهشگران (هرتسفلد، کرفتر، اردمن، گیرشمن و پرادا) مدعی هستند که تخت جمشید برای انجام مراسم نوروز ساخته شده است؛ در حالی که دیگر پژوهشگران (نیلندر، کامایر، موسوی) هرگونه مدرکی برای جشن گرفتن نوروز در دوره هخامنشی را انکار می کنند. در دوران هخامنشی، جشن نوروز در بازه زمانی میان ۲۱ اسفند تا ۱۹ اردیبهشت برگزار می شد.

نوروز در زمان اشکانیان و ساسانیان

در زمان اشکانیان و ساسانیان نیز نوروز گرامی داشته می شد. در این دوران، جشن های متعددی در طول یک سال برگزار می شد که مهم ترین آن ها نوروز و مهرگان بود. برگزاری جشن نوروز در دوران ساسانیان، چند روز (دست کم شش روز) طول می کشید و به دو دوره نوروز کوچک و نوروز بزرگ تقسیم می شد. نوروز کوچک یا نوروز عامه به مدت پنج روز، از یکم تا پنجم فروردین گرامی داشته می شد و روز ششم فروردین (خرداد روز)، جشن نوروز بزرگ یا نوروز خاصه برپا می شد. در هر یک از روزهای نوروز عامه، طبقه ای از طبقات مردم (دهقانان، روحانیان، سپاهیان، پیشه وران و اشراف) به دیدار شاه می آمدند و شاه به سخنان آن ها گوش می داد و برای حل مشکلات آن ها دستور صادر می کرد. در روز ششم، شاه حق طبقات گوناگون مردم را ادا کرده بود و در این روز، تنها نزدیکان شاه به حضور وی می آمدند.

در دوران ساسانیان، ۲۵ روز پیش از آغاز بهار، در دوازده ستون که از خشت خام برپا می کردند، انواع حبوبات و غلات (برنج، گندم، جو، نخود، ارزن، و لوبیا) را می کاشتند و تا روز شانزدهم فروردین آن ها را پا برجا نگه می داشتند. هر کدام از این گیاهان که بارورتر شود، در آن سال محصول بهتری خواهد داد. در این دوران، همچنین متداول بود که در بامداد نوروز، مردم به یکدیگر آب بپاشند. از زمان هرمز اول مرسوم شد که مردم در شب نوروز آتش روشن نمایند. همچنین از زمان هرمز دوم، رسم دادن سکه در نوروز به عنوان عیدی متداول شد.^۱

۱ منبع: ویکی پدیا

خورشید خمیازه می کشد. پلک هایش را باز می کند و از خواب زمستانی خود بلند می شود.
در جست و جوی دوستان قدیمی خود نگاهش را به زمین می تاباند. صدایشان می زند: آهای! درخت ها، بلبل های خوش آواز، گل های خوش رنگ کجایی؟ من بیدار شدم!
بیابید بار دیگر زمین را زیبا تر کنیم، بیابید نقاشیمان را پر رنگ تر بکشیم. آنگاه که صدایش به زمین می رسد، گل ها با عجله، زنجیر های خاک را از خود باز می کنند، درختان لباس نو بر تن می کنند و پرنده ها، آوازهای بهاری خود را از سر می گیرند.



رمضان

Ramadan Kareem

سارا قیم

های آن را برچینند و از آن خود کنند و هیچگاه از آن شکوفه کاسته نخواهد شد؛ شکوفه های این درخت، همان رحمت های الهی است که شامل حال همگان می باشد. آن کس که ضیافت این ماه را برتر داند، از آن استفاده می کند و رغبت بیشتری را نصیب خود و احوال خویش می کند. آن کس که غفلت نماید و از درهای رحمت گشاده شده این ماه استفاده نکند، منفعتی نخواهد دید و در سرای آخرت حسرت کنان به درگاه الهی خواهد رفت. آن کس که از سود بسیار معنویت روحانی و جسمانی این ماه آگاه باشد، بهتر از آن استفاده خواهد کرد و باعث سلامت جسم و سلامت روح و سلامت قلب خویش خواهد شد. این همان ها هستند که خداوند در قرآن ایشان به عنوان پرهیزگار و نگار و مومنان حقیقی یاد می کند. چه خوب است که آگاهانه تر از هر سال این درها را باز کنیم، خود را به سوی نور بکشانیم، باشد که رستگار شویم و رستگار بمانیم.

رمضان! ماهی ست سرشار از باران و روشنایی که ایام نورانی اش به زمزمه دعا، سحر و نیایش زلال تر خواهد شد. می بینیم که با تلاوت آیه ای از قرآن کسی که در اوج قساوت قلب است، زلالی قلب می یابد. درهای آسمان باز تر شده، سفره الهی گسترده تر شده و برای پذیرایی از بندگان، ضیافت دیده شده است. میهمانان این ماه حبیب خدا هستند. بوی عرفان و دعا در گوشه گوشه شهر پیچیده و می توان عطر خدا را بر روی لباس ها استشمام کرد. فصل بهار دل رسیده است! بهار انسانیت شکوفا شده، قرآن دل های غبار آلود از گناه را شسته و طراوت بخشیده است. رمضان ماه روزه دلهاست. روزه از هر کاستی در ذات انسانی و بازگشت به سوی آغوش خداوندی، آغوش خداوندی که این ماه، دست هایش بسیار بازتر است و با هر راستی پذیرای آغوش بندگان خویش می باشد. رمضان مانند درختی است که شاخه های آن آنقدر پایین است، که منتظر است، دست هایی به سوی او دراز شوند و شکوفه

خاطرات یک روز اردو پ جهادی

سمیه بشیری



جهادی ام، جهادی واقعی با تمام تعاریفی که شنیده اید. اردوی ۱۰ روزه ای که مثل یک سریال عاشقانه بود، آره عاشقانه. هر روز ماجرا های جدید و اتفاقات جدید. هر روز بحث و اتفاق های جالب جدید.

روزها در پی هم با اتفاقات مختلف و جدید می گذشت. همگی، آشفته، ناراحت، نگران و گویی دست و پای خودمان را گم کرده بودیم. تا آنکه بعد از گذشت ۳ روز من و رفقا دور هم جمع شدیم و اتفاق های تلخ چند روز گذشته را برای همدیگر با طنز تلخ تعریف کردیم؛ خندیدیم اما خنده ی تلخ من از گریه غم انگیز تر است.

در آخر از یکدیگر پرسیدیم: هدفیت از آمدن به این اردو چه بود؟ و جواب یکی بود: «به عشق کشیدن تبسمی بر روی صورت بچه ها».

آره عاشق بودیم که توانستیم تمام اتفاقات تلخ را نادیده بگیریم. با دیدن تبسمی کوچک روی صورت بچه ها، تمام تلخی ها و خستگی ها از ذهن و تن ما بیرون می رفت.

از خستگی هر کدام در گوشه ای از اتاق خوابش برد

تا آخرین روز اردو که تصمیم گرفته بودیم جشن اختتامیه را در کنار بچه ها و در مدرسه بگیریم. تدارکات این جشن از قبل در نظر گرفته شده و تامین شده بود. قرار بود هدایایی به رسم یاد بود به دانش آموزان بدهیم. یک روز قبل از جشن، همه خسته دور هم نشستیم و شروع به جداسازی هدیه ها کردیم. متوجه شدیم بعضی از پک ها کامل نیستند؛ لذا دوتا از رفقا آماده شدند و به بازار رفتند تا وسایل را بخرند و چند تن دیگر از رفقا رفتند تا شامی برای ما آماده کنند. بنده ماندم. اتاق را مرتب کردم و وسایل جشن را جمع کردم. خلاصه توضیع کار کرده بودیم. بعد از بازگشت رفقا و میل فرمودن شام، دوباره دور هم جمع شدیم و شروع به بسته بندی هدایا کردیم. تا پاسی از شب درگیر بودیم؛ تا که از خستگی هر کدام گوشه ای از اتاق خوابش برد.

ساعت ۶ و خورده ی صبح با نوای همیشگی یکی از رفقا بیدار شدیم. به وضع خودمان خندیدیم و با عجله آماده شدیم. وسیله به دست از اتاق خارج شدیم و منتظر آمدن آژانس بودیم که بنده نتوانستم گشنگی را تحمل کنم و با دو ۲۰۰ متر به مغازه رفتم. برای خودم و رفقا کیک و شیر کاکائو خریدم. آژانس رسید. سوار شدیم و به سمت مدرسه حرکت کردیم. از وضع جاده ی آنجا نگوییم که تمام جاده های خوزستان معرف حضور همه هست و نیازی به تعریف مجدد از زیباییشان نیست.

تا که رسیدیم بخشی از رفقا رفتند سرکلاس های خودشان و تدریس خود را شروع کردند. ما ماندیم تا تزئین های جشن را آماده کردیم. عجب صحنه ایی بود! همه دست به دست هم داده بودیم که این جشن به بهترین شکل و بدون هیچ کم و کاستی برگزار شود.

به هدفمان رسیدیم

همه چیز آماده شد و کم کم از بچه ها خواستیم که به جمع ما بپیوندند تا که جشن را شروع کنیم.

جشن با اجرای دوستان که فقط یک ساعت قبل از شروع جشن با خبر شده بودند که اجرای این برنامه به عهده ی آن هاست، آغاز شد. خلاصه هر جور که شده این برنامه را برگزار کردیم. بعضی جاها من و چند تن از رفقا، کودک درونمان بیش فعال می شد و مثل بچه ها دست و هورا می کشیدیم. برنامه ی عالی بود. اولین برنامه ایی بود که بدون هیچ کم وکاستی برگزار می شد. بعد از توضیح هدایا جشن را به اتمام رساندیم اما این پایان تمام تلخی های اتفاقات اردو را از بین برد.

خوشحال بودیم، از اینکه توانستیم در فرصتی کوتاه بچه ها را به سطح بالاتری در تربیت و دانش خودشان برسانیم.

خوشحال بودیم از این که تمام اتفاقات تلخ نتوانست ما را از پا دریاورد.

خوشحال بودیم از اینکه به هدفمان رسیدیم و رضایت بچه ها را با تبسم که روی صورت هایشان رسم شده به دست بیاوریم.

خوشحال بودیم از شنیدن دعا های خانواده ها و دانش آموزان با آن دست های کوچکشان.

آره به هدفمان رسیدیم. رفیق تبسم بچه ها رو دیدی؟! آره آجی، شنیدی چه دعا های قشنگی برای ما کردن...

این حرف ها بین تیم جهادی زمزمه می شد و همه به همدیگر این اتفاق را تبریک می گفتیم. چه حال وهوایی... بعد از اتمام جشن وسیله ها را جمع کردیم. دانش آموزان به خانه هایشان می رفتند. اما هر کدام از آن ها پیش یکی از رفقا که معلمشان بود در آن مدت، می ایستاد و این سوال ها را می پرسید:

خانم معلم فردا می آییید؟؟؟!

دوباره سرکلاس ما می آییید؟؟؟!

خانم معلم یعنی دیگه نمی آییید؟؟؟!

خانم معلم من دوستتون دارم، همیشه بیاید سرکلاس ما.



اولین اردوی جهادی با عنوان (جهاد آموزشی- تربیتی شهید سردار سلیمانی)
گروه جهادی شهید بابایی بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان

و این تلخ ترین قسمت آن روز بود. هر جور شده جلوی خودمان را می گرفتیم که بچه ها اشک های ما را نبینند، و بهشان توضیح دادیم که بیشتر از این نمی توانیم کنارشان باشیم اما اگر فرصتی دوباره مهیا شد، حتما دوباره می رویم پیششان و از آن ها قول گرفتیم که هر اتفاقی افتاد به تحصیل خودشان ادامه بدهند و به هدفشان برسند.

بعد از جمع کردن تمام وسایل و خداحافظی با تمام دانش آموزان آماده ی برگشت شدیم. اما وسیله ایی برای برگشت نبود. تنها وسیله های برگشت ماشین مدیر و معلم آن جا بود، هر جور شده بود خودمان را در آن دو ماشین جا دادیم و برگشتیم. بنده و چند تا از رفقا جای دیگری باز تدریس داشتیم و مجبور بودیم هر چه زودتر خودمان را به آنجا برسانیم، با تمام خستگی ها و بدون نهار به محل تدریس رفتیم.

بعد از رسیدن چند دقیقه ایی منتظر آمدن دانش آموزهایمان بودیم. بعد از آمدن بچه ها و بعد از سلام و احوال پرسی تدریس خودمان را شروع کردیم. زمانمان محدود بود. آن روز یکی از مباحثی که قرار بود تدریس کنم، مبحث اندازه و طول ریاضی پایه دوم بود. سر این مبحث که رسیدیم از بچه ها خواستم وسایلی که در آن مکان بودند را برای من اندازه بگیرند. قبل از این آشنا کردن بچه ها با مبحث اندازه دست هایشان را گرفتم و تفاوت اندازه ها باعث جلب نظر و کنجکاوی شدن بچه ها شد. به بچه ها گفتم که بیایید اندازه ی دست های من را بگیرید. یکی از بچه ها زرنکی کرد و دور سرم را اندازه گرفت. از شدت خستگی همان لحظه چشم های من خواب رفت و چرتی چند ثانیه ایی نا خواسته زدم. بچه ها با دیدن این صحنه خندیدند و من هم همراهشان خندیدم.

بعد از اتمام تدریس تکالیفی به بچه ها دادم. تکلیفی که برای این مبحث دادم این بود که، اندازه ی وسیله های خانه شان را بگیرند و یا اندازه ی خانه شان را بنویسند.

با اتمام زمان تدریس و رفتن بچه ها، آژانسی گرفتیم و برگشتیم. بعد از برگشت دست و صورت خودم را شستم و لباس هایم را عوض کردم. از شدت خستگی خودم را روی تخت پرت کردم و بدون خوردن لقمه ایی غذا خوابیدم. با صدای اذان مغرب بیدار شدم، نمازی خواندم و غذایی خوردم. وسیله های تدریس فردایم را آماده کردم. در حال صحبت کردن با رفقا بودم که چشم هایم بسته شد و صبح روز بعد دوباره با صدای همان رفیقمان بیدار شدیم و این تازه شروع ماجرای جدید بود...

مهارت های فرا تدریس معلم چه تاثیری بر آموزش دارد؟
ابتدا توجه شما را با نظر استاد جلب می کنم که به ما
ساده و خودمونی بگویم: اگر معلم، مهارت های
یاستل کچی و... را داشته باشد، حتی اگر
شود که به دانش آموزان در مورد
می تواند مفید واقع شود. اما
طبیعت تمام می گویم اگر
ش این مهارت ها را
حکمی علاقه

[illegible]

دستکش و صفحه های لمسی

احتمالا برای همه ما پیش آمده که وقتی دستکش به دست داریم، کار کردن با موبایل سخت می شود. از آن جا که تلفن های همراه از صفحه لمسی بهره می برند، استفاده از دستکش های چرمی، پشمی و مخصوص دوچرخه سواری سبب می شود، نتوانید از موبایل خود به خوبی استفاده کنید. Glove Tacts برای این مشکل راه حلی تدارک دیده و با ساخت برچسب های مخصوص که به دستکش متصل می شوند، این امکان را فراهم آورده تا مادامی که دستکش به دست دارید نیز از موبایل خود به راحتی استفاده کنید.



فناوری

ماسکی در برابر آلودگی و حریم خصوصی



بلان ماسک **Blanc Mask** یک وسیله کاربردی است که با فیلترهای قابل تعویض تا ۹۹ درصد هوای پاک را تهویه می کند. علاوه بر این برای محافظت از صورت به عنوان محافظ حریم خصوصی نیز عمل می کند. صبر کنید! این تنها قابلیت این ماسک نیست؛ بلکه این مدل ماسک به گونه ای طراحی شده که دارای گزینه هایی برای اتصال افزونه ها مانند هدفون بلوتوثی و دستگاه های تعدیل صدا است. بلان ماسک حتی دارای یک سیستم بینایی اصلاح کننده تصویر منحصر به فرد است که می توانید بدون عینک از ماسک به طور مؤثر استفاده کنید.

تشخیص زود هنگام کرونا با استفاده از ساعت

شیوع ویروس کرونا مدتی است که بحرانی بزرگ در جهان ایجاد کرده است. اخیراً محققان دانشگاه استنفورد آمریکا با همکاری شرکت فیت بیت ساعتی طراحی کردند که می تواند وجود ویروس کرونا را در بدن افراد ۹ روز پیش از بروز علایم تشخیص دهد. استفاده از این ساعت موثر بوده و می تواند به شناسایی زود هنگام ناقلان پیش از گسترش ویروس توسط آنها بپردازد.



چاپگر قابل حمل

شرکت HP در راستای زنده کردن خاطرات، چاپ لحظه ای عکس برای گوشی های هوشمند را ممکن ساخته است. این چاپگر با اتصال به گوشی هوشمند عکس ها را در لحظه چاپ می کند. برای استفاده از این چاپگر ابتدا باید اپلیکیشن HP Sprocket را روی گوشی هوشمند مورد استفاده نصب کرده و با بلوتوث به این چاپگر متصل شوید. بوسیله اپلیکیشن می توانید عکس ها را قبل از چاپ ویرایش کنید، برش های دلخواه ایجاد نمایید، فیلترها و قاب های مختلفی در نظر گرفته و یا روی عکس، استیکر

و برچسب مورد علاقه تان قرار دهید. کاغذ های

Zink مناسب جهت

استفاده از این

چاپگر به گونه

ای هستند که

اثر انگشت و

لکه روی آن ها

نمی افتد. این

چاپگر کاغذ های

برچسبی را هم

پشتیبانی می کند

که، چی بهتر از این!



تجرباتی جدید

زهرا بچارک زاده

منبع: مجله علمی پژوهشی دانشمند

کشف

قسمت سوم

کوثر السادات تقوی

کنار شقیقه برنزه اش میچکید و زیر ماسک سفیدش گم میشد چشمان عسلیش را با حالت عصبی بست و نفسش را بیرون فرستاد. جدا عذاب وجدان گرفته بودم گمان نمیکردم انقدر آدم مشغولی باشد. از اول شروع کارش دائم تلفن های کاری را جواب میداد و حقیقتا هم از زیر کاری در نرفته بود و حین بستن باند و ضد عفونی زخم ها گوشه گران قیمت آیفونش را میان شانه و گوشش گذاشته و به تک تک تماس ها جواب میداد. بدون عکس العمل یا حرف دیگری باند را کامل بست و در حالی که با قدم های بلند از من دور میشد ماسک سفید را با عصبانیت از صورتش جدا کرد و به سمت سطل آبی رنگ بزرگ کنار دیوار انداخت.

حال که حالت خسته او را میدیدم بر عذاب وجدانم افزوده میشد. اما وقتی به این فکر میکردم که ممکن است با ورودش تمام زحماتم به باد رود در این احساس به شک می افتادم. از جایم بلند شده و ملحفه سفیدی که روی مبل سمت راست بود را به آرامی برداشته و رویش انداختم. حرکتی نکرد. معلوم بود عمیقا خسته است! از کنارش رد شده و به سمت چای ساز که گوشه اتاق قرار داشت رفتم. سعی میکردم وسایل را آرام جابجا کنم که صدایی ایجاد نکنند. قهوه فوری را از کارتن کوچک حاوی بسته بندی قهوه ها بیرون کشیده و حین خالی کردن آن در ماگ مشکی رنگ، به علائم و عاقبت این بیماری ناشناخته فکر میکردم. با جوش آمدن آب، آهسته آن را به محتویات داخل ماگ اضافه میکردم که صدای گوشی باعث شد از کارم دست بردارم. به دور بر نگاهی انداختم که با قطع شدن آهنگ و بلند شدن صدای دورگه از خواب سیاهش، بدون حرکتی چای ساز را برگردانده و ناخداگاه به مکالمه عجیبش گوش سپردم:

همانطور که مسیر مشخصی از منطقه اورژانس را رد میکردم با خستگی پرونده بیمار n می که آن روز معاینه کرده بودم را ورق زدم. علائم مثل هم، عکس العمل ها مثل هم، این بیماران حتی در میزان بد یا خوب بودن حالشان هم تا حدود زیادی شبیه هم بودند. بیشترین عاملی هم که در همگی مشترک بود همین زخم های بی دلیلی بود که در جاهای مختلفی از بدن هر کس خود را نشان میداد که همگی پزشکان چه عمومی و چه متخصصان را گیج کرده بود. پرونده را با کلافگی بسته و دسته ی در اتاق رست (استراحت) را پایین کشیدم. بدون آنکه به اطراف اتاق توجهی کنم پرونده را روی میز شیشه ای وسط اتاق انداختم. میخواستم به سمت چای ساز بروم که نگاهم به مبل سمت چپ و شخصی که روی آن دراز کشیده بود افتاد. بله این شخص کسی نبود جز سیاوش فاتح! به آرامی در همان حال لبه ی میز نشسته و خیره ی حالت غرق در خوابش شدم. هنوز آورکت مشکی بلندش، تنش بود و در حالی که سرش را روی کوسن طوسی رنگ مبل گذاشته بود، ساق دست چپش را نیز سایبان چشمانش کرده بود و با دم و باز دم آرامش، نشان میداد عمیقا در دنیای نا معلوم خواب است. با یادآوری میزان کاری که از سر تلفاتی بر سرش ریخته بودم لبخند کجی بر لبانم نشست. بیچاره امروز از بس که زخم ضد عفونی کرده بود و نخ بخیه بریده بود و باند پیچیده بود داشت دیوانه میشد تا جایی که خودم آخر ساعت به سمتش رفته و در حالی که مشغول باند پیچی پای یکی از بیماران بود آهسته رو برویش گفتم: - فکر کنم کافی باشه میتونی یکم استراحت کنی بقیشو من انجام میدم!

با شنیدن حرفم در حالی که دانه های ریز عرق از

—میشنوم!

...+

—تازه یادش افتادی؟ یکم زود نیست؟!

...+

—حرف مفت نزن اونى که بهم گفت جواب همه سوالام تو این بیمارستان کوفتیه و مجبورم کرد پامو بزارم تو این خراب شده خود گاوت بودی یادت رفته؟

...+

—من تا این جریانو به آخر نرسونم هیچ قبرستونی نمیرم!

...+

—منو تهدید نکن پاش بیوفته به جا تهدید کلا صورت مسئله بودتو پاک میکنم!

...+

—خوب گوشاتو وا کن اگه واقعا چیزی که دنبالشم اینجا نباشه این بیمارستانو رو سر تک تک آدماش خراب میکنم تو هم باهاشون همینجا دفن میکنم گرفتى؟

...+

—قطع کن حوصلتو ندارم!

و با عصبانیت گوشى را روی میز شیشه ای کنارش انداخت! نمیدانستم چه برداشتی باید از حرفهایی که شنیده بودم بکنم! دنبال چه چیزی بود که به اجبار آمده بود اینجا؟ آنهم نه به عنوان یک کادر عادى بلکه به عنوان یک اسپانسر که تقریباً با پولش میتوانست تک تک پرسنل بیمارستان را بخرد! با حالت عصبى از حالت درازکش بلند شد و ملحفه را کنار زد، اولش متوجه نشد اما بعد با شک نگاهی به ملحفه انداخت و اخماش در هم رفت! دیگر نتوانستم صبر کنم و همانطور که با اخم و در حالی که دستانم در جیب روپوش سفیدم بود رو به او با شک گفتم:

—دنبال جواب دوم سوال میگردى؟!

با شتاب به سمت من برگشت و من برای اولین بار قیافه سیاوش فاتح را شوکه دیده بودم. اما این حالت زیاد طول نکشید، به حالت عصبى تغییر موضع داد و همانطور که به من زل زده بود به مبل

تکیه داد و گفت:

—نمیدونستم برام بپا گذاشتن!

+نیستم!

—پس دقیقاً به این کارت که یواشکی به تلفن من گوش دادی چی میگی دکتر؟!

پوزخندی زدم و در حالی که دست به سینه به در یخچال امرسان سفیدرنگ تکیه میدادم جواب دادم: —نمیدونم... اتفاق؟! (ابرویی بالا انداختم و اینبار جدی تر نگاهش کردم) یا شایدم سرنوشت...!

نگاه عصیانش را از من گرفت و با برداشتن موبایلش از روی مبل بلند شد. به قصد ترک کردن اتاق قدم برداشت که با عجله خود را مقابلش رسانده و کف دستم را روی سینه ستبرش گذاشته و مقابل چشمانش به حرف آمدم:

—فکر نمیکنی قبل رفتن باید چیزی رو برای من توضیح بدی جناب فاتح؟!

از لای دندانهای کلید شده اش گفت:

—امروز این هزارمین دفعست که بهت اسم کوفتیمو میگم!

سری چرخاندم و در همان حالت جواب دادم:

—آدمای معدودین که به اسم صداشون میکنم!

با حالتی عصبى دستم را کنار زد و جواب داد:

—پس منم بزار جز همون آدمای معدودت!

+اونا شامل دوستای صمیمی و نزدیکم میشن نه هر غریبه مشکوکی!

سرش را کمی پایین تر آورد و خیره در چشمان مشکیم با تاکید گفت:

—پس فکر کن دوست صمیمیتم و اون زبوتو به سیاوش گفتن بچرخون وگرنه خودم برات میدوزم!

این آدم مثل اینکه تعادل روانى نداشت! نه به اینکه میخواست سر به تن من نباشد نه اینکه تاکید داشت اسمش را صدا بزنم نه فامیلش را.

مطمئن بودم اتفاقاتی در شرف افتادن است که این آدم داشت از همگی مخفی میکرد. اما من کیان بودم. تا ته توی این قضیه را در نمی آوردم کنار نمینشستم. شاید این آخرین شانس من برای بیرون انداختن این آدم مشکوک از بیمارستان بود.



نقاشی: علی میری

میر

بچه تر که بودیم...

خدیجه قنبری

بالای سرم بود، بی بی بود ک می‌گفت بروم بدهم همساده... در کوچه لک لک می‌کردم و اشهدم را از فرط عطش می‌خواندم، درب خانه همساده باز بود و صدای آقا جان خانه می‌آمد که به علی کشمشی می‌گفت: ببین بابا! پارسال ماه رمضان رو با کله گنجشکی سر کردی و امساله که تکلیف رو گردنت سنگینی می‌کنه حالا وقتش شده رسم روزه داری رو کامل برات بگم...

این ماه نون خدا رو می‌خوری! ماه خداست و میهمانی درب خونه او... پس هوش و حواست رو جمع کن، همه خواسته ات تو این برج یه چیکه آب و یه قاشق اضافه چلو نباشه، چیزی بخواه که توی هیچ دکان و خونه ای پیدا نشه!! که اجابتش از پس دست‌های ماها بر نیاد! خرد نخواه و به کم قانع نباش...! خاک بر دهان! نکنند سرت گرم سیر آش و سماق کبابت بشه و یکهو بیینی رمضان تمام شده... روزه بگیر تا شاید بتونی کمی برا خدا چالوسی کنی و بین خوب‌هاش جا شی، کمی سبک شی، آب شدن این دمه‌هات رو نمی‌گم ها... از بار دنیا، باباجان از دار دنیا سبک شوگی تا کمی توی خودت جا شی، حالا بلد شدی که روزه گرفتن فقط به نخوردن نیست؟! نمی‌دانم چه شد و ضربه از ضربت دست اصغر بیکار محل بود یا چه اما ظرف را دست اصغر بیکار هل دادم و هتیره هتیره خوران سمت خانه برگشتم! قوت آمده بود به جانم... عجب کیفی دارد این ماه خدا و من نمی‌دانستم...!

بچه تر که بودیم از چند صباح پیش تر می‌گفتند می‌خواهیم برویم دیدن یک بزرگی، میهمانی...!

بی بی می‌گفت این روزهای قبل از میهمانی می‌دوند... راست هم می‌گفت از صبح که با صدای یاکریم گفتن های دانه های برنج هنگام چرخیدنشان در آسک از خواب بیدار می‌شدیم تا شب که بوی آرد برنج هنگام ریختنشان داخل سطل در بیینی هایمان تاب می‌خورد؛ چشم بر هم گذاشیم که گفتند امشب پیشواز می‌رویم... پیشواز رمضان، تو دیگر دوتای ما شده‌ای دیگر امسال روزه بگیر هستی، می‌دانی که بچه؟!!

خلاصه که آن شب تا سحر در حیاط سیبل دارها سیبل جویدند و تخمه شکستند و تا می‌توانستند تا خرتلاق به من خوراندند و من هم یک ریز غر به جان عالم می‌زدم که گرسنگی کار استخوان‌های از زیر پوست در آمده‌ام نیست آقا جان... بابا خود خدا هم خوشش نبود من ده ساله له له یه چیک آب را بزنم...

فردایش الله اکبر اذان ظهر، پاهایم را داده بودم لب طاقچه تا خون به مغزم برسد و نمیرم در همان حال واگویی می‌کردم که وصیت می‌کنم اینجانب در راه اسلام شهید شده‌ام... همانگونه بودم که باز همان بوی روزهای بدو بدوی قبل ماه رمضان آمد، همان بوی آرد برنج. بعد کم کم آن بو با هل و گلاب قاطی شد؛ تا چشم هایم گرم شود یا نشود کاسه ای

حضور ما، ظهور مولا

مریم دریس

ثانیه ها، چشم انتظار شکوفهٔ معطر آل محمد (ص) اند. اگر مسلمانان با حضور قلبشان، ریشه عشق را بهم گره بزنند، با نور دل هایشان راه ظهور را نور افشانی کنند، بلی! او حاضر است به ما محبت کند، و روزی هزاران مرتبه دعایمان کند؛ او که از مادر به ما مهربان تر است. کافیت قلب هایمان حاضر باشد، آنگاه تابش نور ظهور را خواهیم دید. باید برای ظهور آدمیت و کمال خود دعا کنیم، برای تحول اهدافمان دعا کنیم. مولا به راستی دین همانند آتشی در دست شده است؛ چرا که، اکنون روز روشن را با شب تاریک به اشتباه می گیرند و مهتاب را خورشید و خورشید را مهتاب می دانند. کاش با حضور قلبمان در نماز، به هنگام صله ارحام، وقت بیع و فروش، در امر و نهی دیگران و... راهی برای ورود ایمان به قلب هایمان باز شود تا به هنگام گره خوردن قلب های مسلمانان، راه های ایمان به هم وصل شود و زمینهٔ ظهور شما باشد. مولا زمین و آسمان منتظر فرمان خداست تا با ظهور شما آسمان ببارد و زمین آباد شود؛ کویر قلب های ما هم منتظر ایمان شما برای آبادیست. الهی به حق فاطمه (سلام الله علیها) انتظار عالم و آدم را به دیدار یارشان ختم بفرما.

ای که چون جد خودت خیمهء خضرا داری

مادری یگانه چون حضرت زهرا داری

پسر حیدری و شقلم خون حسین (ع)

ای که در دست خودت پرچم سفا داری

آرزویم شده تا اذن زیارت بدی

ای عزیزتری که نماز عسرت طه داری

می زنی تکیه به کعبه، به بستان نام حسین (ع)

وارث آل نبی فتح مسینا داری

می نویسد قلم و شرمنده از مایهء کم

ای کریمی که به دل وسعت دریا داری

مرضیه لطفی



سَلَامٌ عَلَى رُسُلِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَلَاةِ الْأَوْصِيَاءِ

سلاام بر میراث دار پیامبران و آخرین جانشین فرستادگان الهی